

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۸ شهریور ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۱۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۱۴		
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
شاپرک همتی از شیراز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	نصرت ظهوریان از سندج
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم بیننده از اصفهان</u>
۲	<u>خانم بیننده</u>
۳	<u>خانم بیننده</u>
۴	<u>خانم بیننده از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	<u>خانم مانا از کرج</u>
۶	<u>خانم اعظم از انگلستان</u>
۷	<u>خانم بیننده از اسکو</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم بیننده از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی عزیز از شما یک دنیا ممنونم. بعد از هشت سال که بیننده این برنامه هستم و چند بار زنگ زدم، موفق نشدم ولی امروز خدا را شکر که ارتباط برقرار شد.

فقط زنگ زدم که بی‌نهایت از شما بابت این عشقی که، لطفی که به همه ما می‌کنید، تشکر بکنم. برنامه امروز فوق‌العاده بود. حکایت، شاید من خودم را در تمام ابیات دیدم و واقعاً بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم. نمی‌دانم چه بگویم؟ فقط می‌توانم بگویم پیدا نمی‌شدی تو، حتماً که مرده بودم. ممنونم آقای شهبازی، یک دنیا تشکر می‌کنم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از ایران هستم.

آقای شهبازی: شهرتان را نمی‌خواهید بگویید؟

خانم بیننده: بله، بله، اصفهان.

آقای شهبازی: آهان اصفهان. خواهش می‌کنم، خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۲- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: بزرگوار، من یک تجربه داشتم برای این‌که فرمودید اهل جنت آدم‌های گولی هستند، از نظر من‌های ذهنی آدم‌های ساده‌ای هستند، ما به‌خاطر وضعیت مالی‌ای که داریم که چندان خوب نیست اما من راضی‌ام، شاکرم، خود دولت خواست به ما یک خانه بدهد یعنی کمیته امدادی که ما تحت پوشش بودیم، خواست به ما یک خانه بدهد و به من گفتند که پاشو بیا این‌جا تا به تو خانه بدهیم و وقتی که من رفتم آن‌جا، خب خیلی عادی بودم یعنی نه خوشحال بودم نه ناراحت بودم و فردایش که رفتم برای امضا کردن سند و این‌ها، گفتند که ما چون دیدیم که شما اصلاً خوشحال نبودید و هیجان‌زده نبودید، فهمیدیم که این خانه نباید به شما تعلق بگیرد و وقتی که من گفتم خب این یک چیز گذرا است، من نمی‌خواهم که برایش خوشحال بشوم چون یک روزی هم از دستم می‌رود، گفتند پس شما آدم خیلی افسرده‌ای هم هستید و من دیگر با آن‌ها بحث نکردم، اما توی دلم خیلی شاد بودم.

یکی این، یکی هم این است که طبق تجربه فهمیدم که همان‌جور که ما نباید از خودمان بت بسازیم، دیگران هم نباید از ما بت بسازند، یعنی ما نباید با تعریف و تمجید کردن از دیگران از آن‌ها بت بسازیم. چرا؟ چون من خودم در گذشته همه به من می‌گفتند که تو خیلی دختر عاقلی هستی، تو فوق‌العاده فهمیده‌ای و این باعث شد که من واقعاً باورم بشود که آری من همه‌چیز را می‌دانم. اما الآن بعد از دیدن گنج حضور فهمیدم که نه، من هیچ‌چیزی نمی‌دانم. پس ما در این‌که دیگران از خودشان بت بسازند مؤثریم، همین. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خدا قوت. برنامه امروزتان، هر روز برنامه‌هایتان عالی است. امروز هم که خیلی عالی بود. حالا یک غزل می‌خواستم برایتان بخوانم اگر امکانش هست.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: غزل ۳۰۱ [خوانش با آواز].

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید
چو امیر خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: إِلَیْكَ أَرْغَبُ

چو صریر تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلب تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامن
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطِیْب

ز کف چنین شرابی، ز دم چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلْهَب



بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مُرکب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت
که به قُربِ کُلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم
سویِ جان مُزَلَزَل است و سویِ جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین فرّ ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
براق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَإِذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).
إِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).
إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).
صَرِير: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب.
صَدَاع: سردرد، دردسر
مُطِيب: پاکیزه و خوش بوشده
أَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده.
قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده
ثَعْلَب: روباه

«فَإِذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ.»

«چون از کار فارغ شوی، به عبادت کوش.»
(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۷)

«اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ.»
«بخوان به نام پروردگارت که بیافرید.»
(قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱)

«وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ.»
«و به پروردگارت مشتاق شو.»
(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۸)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله زیبا! ممنونم.



خانم بیننده: خواهش می‌کنم. و امروز هم یک متنی در مورد، یعنی یک انشایی که شما گفتید.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: یک انشایی من نوشتم در مورد همین فریب خود و دیگران.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: اگر وقت هست بخوانم.

آقای شهبازی: حالا یک کمی بخوانید ببینیم.

خانم بیننده: آها، بله. این‌که من در گذشته کمال‌گرا بودم و فکر می‌کردم که از خیلی آدم‌ها بیشتر می‌دانم به خودم فریب دادم و می‌خواستم بچه‌هایم و همسرم از من پیروی کنند، چون با دید من‌ذهنی خود و دیگران می‌دیدم. در نتیجه نه خودم را به صورت زندگی و نه آن‌ها را به صورت زندگی شناختم.

در نتیجه زندگی خود و خانواده را خراب کردم، چون با صنع خداوند کار نمی‌کردم و می‌گفتم همسرم و بچه‌هایم نمی‌دانند و یک‌سره بگومگو داشتیم که آن‌ها را مثل خود کنم. و به این طریق دچار درد جسمی و روحی شدم و احساس مسئولیت نمی‌کردم که دردهایم را گردن خودم بیندازم. می‌گفتم این دردها را دیگران به من دادند. به این طریق خودم را گول می‌زدم و ارتعاش این بی‌مسئولیتی را به خانواده می‌دادم.

گرچه به ظاهر آرام بودم، ولی درد در لایه‌های زیرین تجمع داشت و به محض این‌که کسی برخلاف من حرف می‌زد به ناموس من برمی‌خورد. این دردها بالا می‌آمد و دچار خشم و انقباض می‌شدم و فقط تمرکز به روی رفتار بقیه بود تا من واکنش انجام دهم. گاهی تحمل می‌کردم، ولی صبر نبود. این فضا گشوده نبود، فقط می‌خواستم دیگران هم مثل من فکر کنند و عمل کنند. نمی‌دانستم که من مانند مرده‌ای هستم که نمی‌تواند ارتعاش زنده بودن را داشته باشد.

همسرم و فرزندانم را کنترل می‌کردم، زیرا آن‌ها را جسم می‌دیدم و با این کار آن‌ها را از خود دور می‌کردم به لحاظ عشقی. چون بلد نبودم که فضا را باز کنم و از طریق فضای گشوده‌شده با همسر و فرزندانم گفت‌وگو کنم. «آنستوا» یعنی خاموش باش را نمی‌دانستم که وقتی حرف نزدم و صبر کنم، فضا باز می‌شود و خداوند از طریق ما حرف می‌زند و ما با فضای گشوده‌شده عمل می‌کنیم.

من پیش از این تحول، چیزها را به مرکز می‌آوردم و از آن‌ها زندگی می‌خواستم. یعنی خوشبختی را از همسرم و فرزندانم می‌خواستم و فکر می‌کردم که آن‌ها می‌توانند تمام آرزوها و مرادات مرا به من بدهند. یعنی هر کسی



فرزندش به مقامی رسیده و یا شوهرش باکفایت است، پس او هم خوشبخت است. و نمی‌دانستم که این‌ها برای هر کسی خوب است، ولی برای خوشبختی و زندگی را به صورت زنده زندگی کردن کفایت نمی‌کند. ادامه بدهم؟ آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: و دیگر این‌که خودم را فریب دادم این است که از دیگران تقلید کورکورانه می‌کردم و نمی‌دانستم که مفتی ضرورت خودم هستم. که بدانم با فضاگشایی مجاز و غیرمجاز چیست. مثلاً فکر کردم در یک جمع من هم باید دنباله‌رو فکرهای جمع باشم تا طرد و منزوی نشوم. که این هم حیلۀ من‌ذهنی خودم و شیطان بزرگ بود. پس، از تنها ماندن می‌ترسیدم.

ولی اکنون با خواندن درس مولانا و تکرار و تمرین بیشتر به این درک رسیدم که نباید از من‌ذهنی خودم و دیگران بترسم. فقط باید از کارهایی که در زندگی من تخریب ایجاد شده و فضا‌بندی می‌کند پرهیز کنم. و این‌که چیزها و اتفاقات را مهم ندانم و آن‌ها را به مرکز نیاورم تا رنجش و قضاوت و مقاومت و مقایسه و حسادت و خودکم‌بینی و دردهای خود را در معرض دیگران قرار دادن و دیگر ابزارهای من‌ذهنی در من بالا نیاید که باعث فریب خود و دیگران شود.

پیش از این نمی‌دانستم که با هنرهایی که از طریق دانش این‌جهانی کسب کردم، هنر نیست. و مثل حَدَث آن‌ها را در دلم قرار می‌دادم و افتخار هم می‌کردم و دوست داشتم دیگران هم مرا تأیید کنند و بخزند و احساس خوشی داشتم. ولی اکنون با تکرار ابیات و تمرکز روی خودم به این درک از زندگی رسیدم که با زرّین‌بیل خود که همان هشیاری حضور هست، در حَدَث فروبردم که نه‌تنها این‌ها به من خوشی و آرامش و خوشبختی ندادند، بلکه مرا هر روز به زمستان نزدیک‌تر و سردتر کردند.

پس باید به بهار زندگی برسم با فضای گشوده‌شده تا روح و هشیاری من با گِل همانیدگی‌ها ترکیب نشود و صاف بماند. و من به ابدیت و بی‌نهایت او زنده شوم و او از طریق من حرف و عمل کند نه با سبب‌سازی ذهن که مخرب است.

به این درک رسیدم که من مرکز این عالم و ماه این عالم هستم. پس نباید در ذهن بخوابم، باید بر بُراق یعنی سوار هشیاری شوم، توقف نکنم که هلاکت است و فریبنده.

تا حالا که خودم را با سبب‌سازی‌ها فریب دادم راه‌های زندگی را به خودم بستم. و اکنون که سوار بر هشیاری و تمرکز به خود دارم، امیر خودم هستم که خداوند از طریق من دعا کند و فقط او را می‌خواهم نه همانیدگی‌ها.



و دامن کسانی را که به عشق زنده شدند مثل مولانا می‌گیرم و ابیات او را سرلوحه زندگی‌ام قرار می‌دهم تا دل من که مسجد است پاکیزه بماند. همان‌طور که خداوند بی‌نیاز است من هم باید صمد باشم و از نیازمندی خود به دیگران برهم. و فقط به کارهایی که از آن خداوند است و صبر و شکر و پرهیز و صداقت است بپردازم تا جان من مثل آفتاب از درونم تشعشع کند و بالا بیاید. و ارتعاش آن مثل درختی که میوه می‌دهد، به همه بتابد و همه اجزای بدن من و همه اجزای دنیا با هشیاری‌ای که همان عقل کل است هماهنگ شود. ان شاءالله که در این راه ثابت‌قدم بمانم.

پس دیگر به حرف زدن با من ذهنی‌مان که سبب‌سازی، مسئله‌سازی و مانع‌سازی، دشمن‌سازی و کارافزایی و خروبی می‌کند اعتنایی نمی‌کنم. فقط از طریق فضای گشوده‌شده بگذارم که خرد این فضا به فکر و عمل ما بریزد. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم بیننده: فقط چون من بریده‌بریده این آخرش را نگاه کردم، نمی‌گرفت، دیگر یک مقدار هم دیگر بقیه‌اش را گذاشتم برای حالا یک بار دیگر بنویسم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد می‌شود یک غزل بخوانم؟

آقای شهبازی: می‌خواهید غزل بخوانید؟ بفرمایید.

خانم بیننده:

چرخ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه کن ای جان، طواف
گردِ چنین مایده گرد ای گدا

بر مثلِ گوی، به میدانِش گرد
چونکه شدی سرخوش بی‌دست و پا

اسب و رُختِ راست بر این شه طواف
گرچه بر این نطع روی جا به جا

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا

هر که به گردِ دل آرد طواف
جانِ جهانی شود و دلربا

همره پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی‌ست
میل، سوی جنس بود جنس را

گردِ فلک گردد هر اختری
ز آنکه بود جنسِ صفا باصفا



گِردِ فنا گردد جانِ فقیر
بر مَثَلِ آهن و آهن‌ربا

ز آنکه وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوَل و از خطا

مست همی‌کرد وضو از کُمیز
کز حَدَثم باز رهان رَبِّنا

گفت: نَخُستین تو حَدَث را بدان
کُژمژ و مقلوب نباید دعا

ز آنکه کلید است، چو کُژ شد کلید
وا شدنِ قفل، نیابی عطا

خامُش کردم، همگان برجهید
قامتِ چون سرو بُتم زد صلا

خسرو تبریز، شَهَم شمس دین
بَستم لب را، تو بیا بَرگشا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۰)

کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
ماید: مائده، خوان، سفره
نَطع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور صفحه شطرنج است.
حَوَل: لوچی و دوبین بودن
کُمیز: ادرار، سرگین
حَدَث: ادرار، سرگین
کُژمژ: کج و ناراست
مقلوب: وارونه و واژگون

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! از کجا زنگ می‌زنید؟
خانم بیننده: من از تهران.
آقای شهبازی: تهران. خیلی خب.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۵- خانم مانا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مانا]

خانم مانا: عالی! مگر می‌شود با شما توی این مسیر بود و خوب نبود!

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مانا: اصلاً دیگر امکانش وجود ندارد به لطف خدا که ما را این‌جا قرار داد و به لطف شما البته که کدگشایی کردید ابیات مولانا را برای ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم مانا: استاد اجازه بدهید من ساعت را ست کنم که بیشتر صحبت نکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مانا: استاد جان من امروز، البته ببخشید استاد نه آقای شهبازی، گرچه من شما را استاد پیش خودم و دوستانم خطاب می‌کنم، ولی پیش شما به احترام شما که می‌فرمایید به من نگویند استاد پیش شما می‌گویم آقای شهبازی و گر نه شما استاد و پیر ما هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم مانا: خواهش می‌کنم. جناب شهبازی عزیزم من می‌خواستم یک خدا قوت و پهلوانی، پهلوانی، پهلوانی بگویم به دوستان و کسانی که توی جامعه هستند، ولی اثرات قرین را با فضاگشایی می‌توانند از بین ببرند و این فضاگشایی به هیچ‌عنوان حاصل نمی‌شود مگر با تکرار ابیات.

آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: در راستای این بیت که می‌گفت که

روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم

گفتم که این به دمدمه و های و هوی نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۹)

من می‌خواستم بگویم که واقعاً ما گاهی ماها حتی کسانی که توی این مسیر هستیم، گاهی «دمدمه و های و هوی» داریم، وقتی پای برنامه هستیم، وقتی توی عزلت خودمان هستیم خیلی خوب هستیم، انگار توی فضای یکتایی داریم زندگی می‌کنیم، ولی به محض این‌که وارد جامعه می‌شویم یک سری از آموزه‌هایمان فراموشمان می‌شود.



آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: در این رابطه هم خواستم بگویم که ما باید به این موضوع فکر کنیم که ما یک مُبسر هستیم، یعنی ناظم و مدیر خدا هست، ولی ما یک مُبسر هستیم و باید مدام ناظر باشیم بر خودمان. یعنی همان‌طور که خدا ما را امتحان می‌کند ما هم باید خودمان را امتحان بکنیم. «امتحان بر امتحان است ای پدر»

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان، خود را مَخر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

امتحان باید این‌طوری باشد که زمانی که ما توی این راه هستیم، اگر رفتیم توی جامعه و با تنش‌های کاری و اجتماعی و با من‌های ذهنی اطراف قرار گرفتیم و توانستیم فضاگشایی بکنیم، آن موقع است که می‌توانیم بگوییم دمدمه و های و هوی نداریم.

آقای شهبازی: درست است.

خانم مانا: آن موقع است که قول و عملمان یکی شده.

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سُست است، ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

زبان قول داشتن کار ساده‌ای هست، توی عُزت و توی خانه بودن کار ساده‌ای هست. ولی واقعاً من می‌بینم دوستانی را که توی این مسیر هستند و با تمام تنش‌ها روبه‌رو هستند، ولی باز هم فضاگشایی می‌کنند، آن خیلی باارزش هست.

در این رابطه من یک تجربه از خودم می‌خواهم بگویم که چیزی که تازه یادش گرفتم بعد از چندین سال با برنامه بودن تازه این را یاد گرفتم که جدیداً وقتی توی یک جمعی قرار می‌گیرم که ناخودآگاه هم من‌ذهنی اطراف هست و هم من‌ذهنی خودم که درواقع هنوز یک کودک نوپا هست، هنوز آن‌قدر قوی نشدم، در این‌جور مواقع بدون این‌که کسی متوجه بشود ابیات و غزل همان برنامهٔ اخیر را که حالا توی آن هستیم من توی دلم می‌خوانم.

یعنی زمانی که من‌های ذهنی اطرافیان دُورم نشسته‌اند حالا دارند سر یک موضوعی صحبت می‌کنند و این‌ها من حتی گاهی برای آن‌ها سرم را هم تکان می‌دهند آن‌ها فکر می‌کنند من توی بحثشان هستم، ولی توی دلم غزل‌ها را می‌خوانم، ابیاتی که شما گفتید تکرار کنید را می‌خوانم و در این مواقع واقعاً معجزه می‌کند.



آقای شهبازی: بله.

خانم مانا: و من احساس می‌کنم که یک گارد محافظتی این ابیات برای ما ایجاد می‌کنند که با تکرارشان، این که آن لحظه من زمانی که دارم برنامه شما را گوش می‌دهم یا می‌بینم تکرار کنم به نظر من درست است که خوب است، ولی تکرار توی زندگی روزمره است آن را به عمل آوردن هست که می‌تواند ما را موفق بکند.

آقای شهبازی: درست است.

خانم مانا: فقط لحظه‌ای مثلاً یک ساعت بگذارم توی روز برای تکرار ابیات ولی توی لحظه که قرار می‌گیرم، توی تنش که قرار می‌گیرم، توی اختلاف با فرزند، با همسر، با کارمند که قرار می‌گیرم نتوانم آن ابیات را تکرار بکنم آن دیگر می‌شود زبان قول. همین جناب شهبازی عزیزم. می‌خواستم این تجربه را به عزیزان بگویم که شاید برایشان مفید باشد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنونم.

خانم مانا: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مانا]



۶- خانم اعظم از انگلستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اعظم]

خانم اعظم: متأسفانه تا وقتی که آمده‌ام انگلیس برنامه‌های زنده را از همان ساعت اولش نمی‌توانم ببینم. متأسفانه به بخش سوم و چهارم می‌خورم اما خب بعد از تمام شدن پیغام‌های تلفنی شروع می‌کنم که قسمت‌های اول و دوم را بنشینم ببینم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب، بفرمایید.

خانم اعظم: ببخشید یک متنی داشتم که می‌خواستم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. بله بله، بفرمایید.

خانم اعظم: به لطف خدا و زندگی چند وقت است شناسایی می‌کنم که در کدام قسمت‌های زندگی‌ام ناراضی و ناراحت هستم و تمرکز را بر این قسمت وجود گذاشته‌ام. من ذهنی خودم را ناظر هستم، فضا را باز می‌کنم، و در همان قسمت‌ها خودم را راضی می‌کنم. رضایت و شکر داشته باشم.

آقای شهبازی: خب.

خانم اعظم: فضا باز می‌کنم و همان قسمت‌هایی که من ذهنی‌ام با آن مشکل دارد به‌عنوان زندگی شناسایی کنم.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

جز توکل، جز که تسلیم تمام

در غم و راحت همه مکر است و دام

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)



و یک متنی هم نوشته‌ام در مورد خصوصیات صوفیان عشق و صوفی ذهنی که مربوط به برنامه قبل بود. صوفی عشق کسی است که در مقابل وضعیت و اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کند و از جنس زندگی می‌شود و همین جنس را هم در دیگران و در وضعیت این لحظه شناسایی می‌کند.

صوفی عشق هر لحظه همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و آن‌ها را یکی‌یکی می‌اندازد مانند گلی که باز می‌شود. باز شدنش یکی‌یکی لایه‌های بیرونی‌اش را رها می‌کند و باز می‌شود.

صوفی عشق خرقة‌های همانیدگی را می‌درد و پاره می‌کند. صوفی عشق خودش را هر لحظه در معرض نسیم زندگی قرار می‌دهد.

صوفی عشق اجازه می‌دهد فضا در درونش باز شود و مرکزش از جنس زندگی و حضور شود و هشیاری نظر پیدا می‌کند.

صوفی عشق در این لحظه از جنس زندگی است. عقل، هدایت، حس امنیت و قدرتش را از مرکز عدم می‌گیرد.

اما صوفی ذهنی این چهار خاصیت را می‌خواهد از اجسام و چیزهایی که ذهنش آن‌ها را مهم می‌داند بگیرد.

صوفی ذهنی در اثر همانش با چیزها مرکز عدم را از دست داده و با هر چیزی که همانیده شده لباس آن را پوشیده است.

صوفی عشق خودش را در معرض باد زندگی که همان قضا و کُن‌فکان است قرار می‌دهد و برحسب عقل کل عمل می‌کند. ولی صوفی ذهنی برحسب سبب‌سازی ذهنی عمل می‌کند و با علت و معلول کار می‌کند، و حالش بستگی به همانیدگی‌هایش دارد. اگر همانیدگی‌ها کم و یا زیاد شود حالش خوب و یا بد می‌شود.

صوفی عشق حالش ثابت است چون برحسب همانیدگی‌ها و آفلین فکر و عمل نمی‌کند.

صوفی عشق هر لحظه تسلیم است و در نتیجه فضاگشا است و چیزهایی را که ذهنش نشان می‌دهد را بازی خداوند می‌بیند و هیچ واکنشی ندارد. ولی صوفی ذهنی چون براساس چیزهایی که ذهنش مهم نشان می‌دهد و آن‌ها را جدی می‌گیرد در حال مقاومت و قضاوت است، در نتیجه هر لحظه منقرض است و برحسب یک دردی بلند می‌شود.

صوفی ذهنی خاصیت حضور و زندگی‌اش را فراموش کرده. صوفی عشق لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی کردن از امتحان خداوند که همان اتفاق لحظه است سربلند و پیروز است، و مزه شادی و آرامش بی‌سبب را خواهد چشید.



اما صوفی ذهنی چون چیزی را که ذهنش نشان می‌دهد مهم می‌داند و براساس آن چیز متقبض می‌شود، از امتحان زندگی مردود خواهد شد در نتیجه درد بیشتری بر خود وارد می‌کند چون شادی را از چیزها و همانیدگی‌هایش می‌خواهد.

صوفی ذهنی به زندگی وصل نیست و از شادی و خرد زندگی دور است و گرفتار خار من‌ذهنی است. صوفی ذهنی هر لحظه با سبب‌سازی‌هایش خداوند و زندگی را امتحان می‌کند.

اما صوفی عشق از این لحظه آگاه است و در برابر امتحان زندگی فضا را باز می‌کند و مقاومت را به صفر می‌رساند. صوفی ذهنی نیز در ذهن با فکر و سبب‌سازی‌هایش در ذهن مشغول سؤال و جواب‌های ذهنی خودش است. اما صوفی عشق درد هشیارانه می‌کشد برای فضاگشایی تا جامه همانیدگی‌هایش دریده شود.

اما صوفی ذهنی درد بیهوده می‌کشد و شروع به ناله و شکایت از زندگی می‌کند و در حقیقت از زندگی ناراضی است.

صوفی عشق به فرمان ائتیاغ‌گوش می‌دهد و فرمانبردار و با اخلاق خوش به سمت زندگی می‌رود.

صوفی عشق بیدار است و فعالانه در کار است، فضاگشایی می‌کند تا هشیاری روی هشیاری منطبق شود. اما صوفی ذهنی در خواب ذهن است و تمایل به فضاگشایی ندارد. مقاومت و عکس‌العمل نشان دادن در برابر اتفاق این لحظه برایش مهم است و درد بیهوده می‌کشد.

صوفی عشق درد هشیارانه می‌کشد، صبر می‌کند، و پرهیز دارد و تمام تلاش خود را می‌کند که از بُراق هشیاری پیاده نشود، و به سمت دریا در حرکت است چون از هشیاری آگاه شده است و لحظه‌به‌لحظه وقتی خداوند با طرح اتفاق از او می‌پرسد که چه می‌خواهی او فقط زندگی را می‌خواهد و چیزهای ذهنی و جسمی و این دنیایی را نمی‌خواهد.

صوفی عشق هر لحظه خاموش و تسلیم و ناظر و شاهد است.

صوفی عشق هر لحظه با فضاگشایی بر زندگی درود می‌فرستد و بدین وسیله با فضاگشایی قُرب و نزدیک شدنش به خدا را زیاده‌تر می‌کند چون می‌داند و آگاه است که با این قُرب و نزدیک شدن به زندگی همه اجزایش در هماهنگی کامل کار خواهد کرد چه در درون و چه در بیرون.

ولی صوفی ذهنی به‌خاطر جدایی از زندگی است که با همه دچار اختلاف و جنگ شده.



صوفی ذهنی دعا می‌کند که خداوند همانیدگی‌هایش را زیاد کند و فقط می‌خواهد ولی نمی‌داند که افزایش همانیدگی‌ها همه دام هستند که سبب بدبختی و هلاکت او است.

صوفی عشق در هر لحظه در کار صاف کردن روح خود از همانیدگی‌ها است. دیگر همانیدگی نمی‌خواهد و فقط خودِ زندگی و نزدیکی و قرب زندگی را می‌خواهد.

صوفی عشق خودش را از فضل و دانش‌های ذهنی خالی کرده و برحسب عشق حرف می‌زند. خودش را می‌شکند و تسلیم می‌کند، نمی‌ترسد، خَم می‌شود، زیرکی ندارد، و دست به صنع و آفریدگاری می‌زند و حال جدیدی می‌آورد، حواسش به پیغام زندگی و بوی خوش زندگی است، حاضر و ناظر است و هیچ لحظه‌ای را از دست نمی‌دهد. تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم اعظم: از انگلیس زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آهان انگلیس بله، اعظم خانم.

خانم اعظم: بله، ممنون آقای شهبازی که گوش کردید.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



۷- خانم بیننده از اسکو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید مزاحم شدم، می‌خواستم یک سلامی بکنم و تشکر کنم از برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از اسکو زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از اسکو زنگ می‌زنید.

خانم بیننده: بله.

یارب ز تو آنچه من گدا می‌خواهم

افزون ز هزار پادشا می‌خواهم

هر کس ز در تو حاجتی می‌خواهد

من آمده‌ام از تو ترا می‌خواهم

(سید حسن غزنوی، دیوان اشعار، رباعیات، شماره ۱۳۴)

آقای شهبازی شما من را با این برنامه‌ها زنده کردید. خدا به شما عمر طولانی بدهد و باز هم بتوانیم در مظهر

شما شاگردی بکنیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم بیننده: «من از آن روز که در بند توام آزادم»

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱۶)

حاشا: دور بادا، مبادا

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: ممنونم، مرسی. من توی خانه فقط کارم خواندن شعرهای مولانا است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به خدا آقای شهبازی شما ما را زنده کردید، توی کوچه می‌روم از طبیعت لذت می‌برم، بچه‌هایم را

می‌بینم، به آن‌ها نگاه می‌کنم فکر می‌کنم که خداست، خدایند که جلوی من نشستند و می‌گویم همه مردم را



دوست دارم، همهٔ انسان‌ها را دوست دارم چه دشمن، چه دوست. می‌گویم این‌ها بندهٔ خدا هستند، روح خدایی درویشان هست.

آقای شهبازی: صحیح!

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی بعضی وقت‌ها هول می‌شوم.

آقای شهبازی: نه، هول شدن ندارد. خیلی هم زیبا صحبت می‌کنید خانم، این حرف‌ها چه هست؟!

خانم بیننده: ممنونم، ممنونم! من مادر دوتا بچه هستم، سعی می‌کنم توی کارشان دخالت نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط ساکت می‌نشینم و به رفتارهایشان نگاه می‌کنم و با خودم همیشه تکرار می‌کنم که

گنجینه و گنج پادشاهی دل توست

و آن مظهر الطاف الهی دل توست

مجموعهٔ مجموع کمالات وجود

از دل بطلب که هرچه خواهی دل تو است

(شاه نعمت الله ولی، رباعیات، شمارهٔ ۴۸)

ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً نمی‌دانم چطوری از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: همیشه فقط، فقط کارم نوشتن و تکرار کردن این شعرهاست.

خویش را صافی کن از اوصاف خود

تا ببینی ذات پاک صاف خود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط عیب‌های خودم را می‌بینم. یک اتفاقی می‌افتد آن را در خودم، آن را می‌گویم که آن اتفاق من

هستم، باید در مورد این اتفاق خودم را تغییر بدهم.



به همه نگاه می‌کنم خودم را می‌بینم می‌گویم آن‌ها آیینۀ من هستند، حتماً من درونم آن‌طوری است که آن‌ها را آن‌طوری می‌بینم، باید همه را زیبا ببینم. فقط کارم این است. دیگر نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم. اگر کاری ندارید،

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، ممنونم. سعی می‌کنم که، بله بفرمایید.

آقای شهبازی: نه نه نه، بفرمایید. فکر کردم تمام شد صحبتتان.

خانم بیننده: و فقط سعی می‌کنم که خانۀام را تبدیل به یک جای امن بکنم، یک بهشت کوچکی درست کنم که بچه‌هایم آرامش داشته باشند و همه را، همه که می‌آیند خانۀمان آن‌ها را سعی کنم که توی خانۀمان آرامش داشته باشند. خودم هم مهمان و این‌ها را خیلی دوست دارم و همه را دعوت می‌کنم که مهمان بیایند و سعی می‌کنم که آن انرژی مثبت را به آن‌ها بدهم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، ممنونم.

خانم بیننده: ممنونم، ببخشید که خودم را خیلی تعریف کردم.

آقای شهبازی: خیلی خوب است، نه تعریف کنید [خندۀ آقای شهبازی] قابل تعریف هم هست.

خانم بیننده: ممنونم، مرسی. من خیلی عیب داشتم آقای شهبازی، ممنونم، عیب‌هایم خیلی زیاد بود و سعی می‌کنم که آن عیب‌هایم را پیدا کنم و یکی‌یکی درست کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این هم‌هویت‌شدگی‌هایم را پیدا کنم، شناسایی کنم و آن‌ها را ببندازم. من با بچه‌هایم خیلی هم‌هویت بودم، با زندگی‌ام، با همسر و سعی می‌کنم آن‌ها را با دید دیگر نگاه کنم توی زندگی‌ام.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم. پس خداحافظی می‌کنم دیگر با شما. عالی!

خانم بیننده: ممنونم، ممنونم. دیگر وقت بقیه را نگیرم، وقت شما گران‌قدر و ارزشمند و طلاست.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦